

فرستاده ابوسلمه از آنجا برخاست و رفت نزد عبدالله محض، نامه را به او داد و او بسیار خوشحال و مبتهج و مسرور شد. آنطور که مسعودی نوشته است، صبح زود که شد عبدالله الاغش را سوار شد و آمد به خانه حضرت صادق. حضرت صادق هم خیلی احترامش کرد (او از بنی اعمام امام بود). حضرت می دانست قضیه از چه قرار است، فرمود گویا خبر تازه ای است. گفت: بله، تازه ای که به وصف نمی گنجد (نعم، هو اجل من ان یوصف) این نامه ابوسلمه است که برای من آمده، نوشته است همه شیعیان ما در خراسان آماده هستند برای اینکه امر خلافت و ولایت به ما برگردد، و از من خواسته است که این امر را از او بپذیرم. مسعودی<sup>(۷)</sup> می نویسد که امام صادق به او گفت: «و متی کان اهل خراسان شیعه لک؟» کی اهل خراسان شیعه تو شده اند که می گویی شیعیان مانوشته اند؟! «انت بعثت ابا مسلم الی خراسان؟!»، آیا ابومسلم را تو فرستادی به خراسان؟! تو به مردم خراسان گفتی که لباس سیاه بپوشند و شعار خودشان را لباس سیاه قرار دهند<sup>(۸)</sup>؟! آیا اینها که از خراسان آمده اند،<sup>(۹)</sup> تو اینها را به اینجا آورده ای؟! اصلاً یک نفر از اینها را تو می شناسی؟! عبدالله از این سخنان ناراحت شد. (انسان وقتی چیزی را خیلی بخواهد، بعد هم مژده اش را به او بدهند دیگر نمی تواند در اطراف قضیه زیاد فکر کند) شروع کرد به مباحثه کردن با حضرت صادق. به حضرت گفت: تو چه می گویی؟! «انما یرید القوم ابنی محمدا لانه مهدی هذه الامه» اینها می خواهند پسر محمد را به خلافت برگزینند و او مهدی امت است (که این هم داستانی دارد که برایتان عرض می کنم). فرمود: به خدا قسم که مهدی امت او نیست و اگر پسر محمد قیام کند قطعاً کشته خواهد شد. عبدالله بیشتر ناراحت شد و در آخر به عنوان جسارت گفت: تو روی حسادت این حرفها را می زنی. حضرت فرمود: به خدا قسم که من جز خیر خواهی هیچ نظر دیگری ندارم، مصلحت تو نیست، و این مطلب نتیجه ای هم نخواهد داشت. بعد حضرت به او گفت: به خدا، ابوسلمه عین همین نامه ای را که به تو نوشته به من هم نوشته است ولی من قبل از اینکه بخوانم نامه را سوزاندم. عبدالله با ناراحتی

زیاد از حضور امام صادق رفت.

حال این قضایا مقارن تحولاتی است که در عراق دارد صورت می‌گیرد. آن تحولات چیست؟ موقع ظهور بنی‌العباس است. ابومسلم هم فعالیت شدید می‌کند که ابوسلمه را از میان ببرد. عموهای سفاح هم او را تائید و تقویت می‌کنند که حتما او را از بین ببرد و همین طور هم شد. هنوز فرستاده ابوسلمه، از مدینه به کوفه نرسیده بود که ابوسلمه را از میان برداشتند. بنابراین جوابی که عبدالله محض به این نامه نوشت اصلا به دست ابوسلمه نرسید.

### بررسی

با این وصفی که مسعودی نوشته است که دیگران هم غیر این ننوشته‌اند<sup>(۱۰)</sup> به نظر من قضیه ابوسلمه خیلی روشن است. ابوسلمه مردی بوده سیاسی نه به تعبیر خود امام شیعه و طرفدار امام جعفر صادق. به عللی که بر ما مخفی نیست، یک مرتبه سیاستش از اینکه به نفع آل عباس کار کند تغییر می‌کند. هر کسی را هم که نمی‌شد (برای خلافت معرفی کرد، زیرا) مردم قبول نمی‌کردند، از حدود خاندان پیغمبر نباید خارج باشد، یک کسی باید باشد که مورد قبول مردم باشد، از آل عباس هم که نمی‌خواست باشد، غیر از آل ابی طالب کسی نیست، در آل ابی طالب هم دو شخصیت مبرز پیدا کرده بود: عبدالله بن محض و حضرت صادق. سیاست مبانه یک نامه را به هر دو نفر نوشت که تیرش به هر جا اصابت کرد از آنجا استفاده کند. بنابراین در کار ابوسلمه هیچ مسأله دین و خلوص مطرح نبوده، می‌خواسته یک کسی را ابزار قرار دهد، و به علاوه این کار، کاری نبوده که به نتیجه برسد، و دلیلش هم این است که هنوز جواب آن نامه نیامده بود که خود ابوسلمه از میان رفت و غائله به کلی خوابید. تعجب می‌کنم، برخی که ادعای تاریخ‌شناسی هم دارند - شنیده‌ام - که می‌گویند چرا امام جعفر صادق وقتی که ابوسلمه خلال به او نامه می‌نویسد قبول نمی‌کند؟ اینجا که هیچ شرایط فراهم نبود، نه شرایط معنوی که افرادی با خلوص نیت پیشنهادی کرده باشند، و نه شرایط ظاهری که امکاناتی فراهم باشد.

چون در اینجا از عبدالله محض نام بردیم و در مقدمه سخن نیز عرض کردیم که حضرت صادق در ابتدا با بنی‌العباس همکاری نکرد

یا خودش قیام نکرد، لازم است جریان دیگری را نقل کنیم که (نشان می‌دهد) از ابتدا امام صادق چه رویی به نهضت‌های ضد اموی نشان داد؟ در اینجا ما از کتاب ابوالفرج اصفهانی استفاده می‌کنیم، باز هم از باب اینکه تا آنجا که من گشته‌ام کسی بهتر و مفصل‌تر از او نقل نکرده، و ابوالفرج نیز یک مورخ اموی سنی است. به او «اصفهانی» می‌گویند از باب اینکه ساکن اصفهان بوده، ولی اصلاً اصفهانی نیست، اصلاً اموی است، و با اینکه اموی است یک مورخ سنی بی‌طرف است. شیخ مفید در کتاب «ارشاد» از همین ابوالفرج نقل می‌کند نه از روایات اهل تشیع.

### اجتماع محرمانه سران بنی هاشم

قضیه این است که در اوایل کار که می‌خواست این نهضت ضد اموی شروع شود، روسای بنی هاشم در «ابواء»<sup>(۱۱)</sup> که منزلی است بین مدینه و مکه، اجتماع محرمانه‌ای تشکیل دادند. در آن اجتماع محرمانه، اولاد امام حسن: عبدالله محض و پسرانش محمد و ابراهیم، و همچنین بنی العباس یعنی ابراهیم امام و ابوالعباس سفاح و ابوجعفر منصور و عده دیگر از عموهای اینها حضور داشتند. در آنجا عبدالله محض رو کرد به جمعیت و گفت: بنی هاشم! شما مردمی هستید که همه چشمه‌ابه شماست و همه گردن‌ها به سوی شما کشیده می‌شود و اکنون خدا وسیله فراهم کرده که در اینجا جمع شوید، بیاوید همه ما با این جوان (پسر عبدالله محض) بیعت کنیم و او را به زعامت انتخاب کنیم و علیه امویان بجنگیم.

این قضیه خیلی قبل از قضیه ابوسلمه است، تقریباً دوازده سال قبل از قضایای قیام خراسانی‌هاست، اول باری است که می‌خواهد این کار شروع بشود، و به این صورت شروع شد:

### بیعت با «محمد نفس زکیه»

بنی العباس ابتدا زمینه را برای خودشان فراهم نمی‌دیدند، فکر کردند که ولو در ابتدا هم شده یکی از آل علی (ع) را که در میان مردم و جاهت بیشتری دارد مطرح کنند و بعدها او را مثلاً از میان ببرند. برای این کار «محمد نفس زکیه» را انتخاب کردند. محمد پسر همان عبدالله محض است که عرض کردم عبدالله محض، هم از طرف مادر فرزند حسین بن علی است و هم از طرف پدر. عبدالله مردی است با تقوا،

باایمان و زیبا، و زیبایی را، هم از طرف مادر و بلکه مادرها به ارث برده است (چون مادر مادرش هم زن بسیار زیبای معروفی بوده) و هم از طرف (پدر)، و به علاوه اسمش محمد است، هم اسم پیغمبر، اسم پدرش هم عبدالله است، از قضا یک خالی هم روی شانه او هست، و چون در روایات اسلامی آمده بود که وقتی ظلم زیاد شد، یکی از اولاد پیغمبر، از اولاد زهرا، ظاهر می شود که نام او نام پیغمبر است و خالی هم در پشت دارد، اینها معتقد شدند که مهدی این امت که باید ظهور کند و مردم را از مظالم نجات دهد، همین است و آن دوره نیز همین دوره است. لاقلاً برای خود اولاد امام حسن این خیال پیدا شده بود که مهدی امت همین است. بنی العباس هم حال یا واقعا چنین عقیده ای پیدا کرده بودند و یا از اول با حقه بازی پیش آمدند.

به هر حال اینطور که ابوالفرج نقل کرده همین عبدالله محض برخاست و شروع کرد به خطابه خواندن، مردم را دعوت کرد که بیایید ما با یکی از افراد خودمان در اینجا بیعت کنیم، پیمان ببندیم و از خدا بخواهیم بلکه ما را بر بنی امیه پیروز شویم. بعد گفت: ایها الناس! همه تان می دانید که «ان ابنی هذا هو المهدی» مهدی امت همین پسر من است، همه تان بیایید با او بیعت کنید. اینجا بود که منصور گفت: «نه به عنوان مهدی امت، به عقیده من هم آن کسی که زمینه بهتر دارد همین جوان است. راست می گوید بیایید با او بیعت کنید». همه گفتند راست می گوید و قبول کردند که با محمد بیعت کنند و بیعت کردند. بعد که همه شان با او بیعت کردند فرستادند دنبال امام جعفر

صادق<sup>(۱۲)</sup>. وقتی که حضرت صادق وارد شد، همان عبدالله محض که مجلس را اداره می کرد، از جا بلند شد و حضرت را پهلوی خودش نشانند و بعد همان سخنی را که قبلاً گفته بود تکرار کرد که اوضاع چنین است و همه تان می دانید که این پسر من مهدی امت است، دیگران بیعت کردند، شما هم بیا با مهدی امت بیعت کن فقال جعفر: لاتفعلوا. امام جعفر صادق گفت: نه، این کار را نکنید. «فان هذا الامر لم يات بعد ان كنت ترى (یعنی عبدالله) ان ابنك هذا هو المهدی فلیس به و لا هذا او انه». آن مسأله مهدی امت که پیغمبر خبر داده، حالا وقتش نیست. عبدالله! توهم اگر خیال می کنی این پسر تو مهدی امت است، اشتباه می کنی. این پسر تو مهدی امت نیست، و اکنون نیز وقت آن

مسأله نیست. «و ان كنت انما تريد ان تخرجه غضبا لله و ليامر بالمعروف و ينه عن المنكر فانا و الله لاندعك فانت شيخنا و نبایع ابنك فی الامر». حضرت وضع خودش را بسیار روشن کرد، فرمود: اگر شما می‌خواهید به نام مهدی امت با این بیعت کنید من بیعت نمی‌کنم، دروغ است، مهدی امت این نیست، وقت ظهور مهدی هم اکنون نیست، ولی اگر قیام شما جنبه امر به معروف و نهی از منکر و جنبه مبارزه ضد ظلم دارد، من بیعت می‌کنم.

بنابراین در اینجا وضع امام صادق صددرصد روشن است. امام صادق حاضر شد با اینها در مبارزه شرکت کند ولی تحت عنوان امر به معروف و نهی از منکر و مبارزه با ظلم، و حاضر نشد همکاری کند تحت عنوان اینکه این مهدی امت است. گفتند: خیر، این مهدی امت است و این امر واضحی است. فرمود: من بیعت نمی‌کنم. عبدالله ناراحت شد. وقتی که عبدالله ناراحت شد حضرت فرمود: عبدالله! من به تو بگویم: نه تنها پسر تو مهدی امت نیست، نزد ما اهل بیت اسراری است، ما می‌دانیم که کی خلیفه شود و کی خلیفه نمی‌شود. پسر تو خلیفه نمی‌شود و کشته خواهد شد. ابوالفرج نوشته است: عبدالله ناراحت شد و گفت: خیر، تو بر خلاف عقیده‌ات سخن می‌گویی، خودت هم می‌دانی که این پسر من مهدی امت است و تو به خاطر حسد با پسر من این حرفها را می‌زنی. فقال: «و الله ما ذاك يحملني و لكن هذا و اخوته و ابنائهم دونكم، و ضرب يده ظهرا بي العباس...» امام صادق دست زد به پشت ابوالعباس سفاح و گفت: این و برادرانش به خلافت می‌رسند و شما و پسرانتان نخواهید رسید. بعد هم دستش را زد به شانه عبدالله بن حسن و فرمود: «ایه (این کلمه رادر حال خوش و بش می‌گویند) ما هی الیک ولا الی ابنیک» (میدانست که او را حرص خلافت برداشته نه چیز دیگری) فرمود: این خلافت به تو نمی‌رسد، به بچه‌هایت هم نمی‌رسد، آنها را به کشتن نده، اینها نمی‌گذارند که خلافت به شماها برسد، و این دو پسر هم کشته خواهند شد.

بعد حضرت از جاحرکت کرد و در حالی که به دست عبدالعزیز بن عمران زهری<sup>(۱۳)</sup> تکیه کرده بود آهسته به او گفت: «ارایت صاحب الرداء الا صفر؟» آیا آن که قبای زرد پوشیده بود را دیدی؟ (مقصودش ابوجعفر منصور بود) گفت: نعم: فرمود: به خدا قسم مایابیم این مطلب

را که همین مرد در آینده بچه‌های این را خواهد کشت. عبدالعزیز تعجب کرد، با خود گفت: اینها که امروز بیعت می‌کنند! گفت: این او را می‌کشد؟! فرمود: بله، عبدالعزیز می‌گوید: در دل گفتم نکند این از روی حسادت این حرفها را می‌زند؟! و بعد می‌گوید: به خدا قسم من از دنیا نرفتم جز اینکه دیدم که همین ابوجعفر منصور قاتل همین محمّد و آن پسر دیگر عبدالله شد. در عین حال حضرت صادق به همین محمّد علاقه می‌ورزید و او را دوست داشت، و لذا همین ابوالفرج می‌نویسد: «کان جعفر بن محمد اذا رای محمد بن عبدالله بن الحسن تغرغرت عیناه» وقتی که او را می‌دید چشمانش پر اشک می‌شد و می‌گفت: «بنفسی هو، ان الناس فيقولون فيه و انه لمقتول، ليس هذا في كتاب علي من خلفاء هذه الامة». ای جانم به قربان این (این علامت آن است که خیلی به او علاقه‌مند است) مردم یک حرفهایی درباره این می‌زنند که واقعیت ندارد (مسأله مهدویت) یعنی بیچاره خودش هم باورش آمده، و این کشته می‌شود و به خلافت هم نمی‌رسد. در کتابی که از علی (ع) نزد ما هست، نام این جزء خلفای امت نیست. از اینجام معلوم می‌شود که این نهضت را از ابتدا به نام مهدویت شروع کردند و حضرت صادق با این قضیه سخت مخالفت کرد، گفت من به عنوان امر به معروف و نهی از منکر حاضرم بیعت کنم ولی بعنوان مهدویت نمی‌پذیرم. و اما بنی‌العباس اساساً حسابشان حساب دیگری بود، مسأله ملک و سیاست بود.

### ویژگیهای زمان امام صادق (ع)

لازم است نکته‌ای را عرض کنم و آن این است: زمان حضرت صادق از نظر اسلامی یک زمان منحصر به فرد است، زمان نهضتها و انقلابهای فکری است بیش از نهضتها و انقلابهای سیاسی. زمان حضرت صادق از دهه دوم قرن دوم تا دهه پنجم قرن دوم است. یعنی پدرشان در سال ۱۱۴ از دنیا رفته‌اند که ایشان امام وقت شده‌اند و خودشان تا ۱۴۸ نزدیک نیمه این قرن حیات داشته‌اند. تقریباً یک قرن و نیم از ابتدای ظهور اسلام و نزدیک یک قرن از فتوحات اسلامی می‌گذرد. دو سه نسل از تازه مسلمانها از ملتهای مختلف وارد جهان اسلام شده‌اند. از زمان بنی‌امیه شروع شده به ترجمه کتابها، ملتهایی که هر کدام یک ثقافت و فرهنگی داشته‌اند وارد دنیای اسلام شده‌اند. نهضت سیاسی

یک نهضت کوچکی در دنیای اسلام بود، نهضت‌های فرهنگی زیادی وجود داشت و بسیاری از این نهضت‌ها اسلام را تهدید می‌کرد. زنادقه در این زمان ظهور کردند که خود داستانی هستند، اینها که منکر خدا و دین و پیغمبر بودند و بنی‌العباس هم روی یک حسابهایی به آنها آزادی داده بودند. مسأله تصوف به شکل دیگری پیدا شده بود. همچنین فقهایی پیدا شده بودند که فقه را بر یک اساس دیگری (رای و قیاس و غیره) به وجود آورده بودند. یک اختلاف افکاری در دنیای اسلام پیدا شده بود که نظیرش قبلش نبود، بعدش هم پیدا نشد.

زمان حضرت صادق با زمان امام حسین از زمین تا آسمان تفاوت داشت. زمان امام حسین یک دوره اختناق کامل بود و لهذا از امام حسین، در تمام مدت امامت ایشان، آن چیزی که به صورت حدیث نقل شده ظاهراً از پنج شش جمله تجاوز نمی‌کند. برعکس، در زمان امام صادق در اثر همین اختلافات سیاسی و همین نهضت‌های فرهنگی آنچنان زمینه فراهم شد که نام چهار هزار شاگرد برای حضرت در کتب ثبت شده. لهذا اگر ما فرض کنیم (در صورتی که فرضش هم غلط است) که حضرت صادق در زمان خودش از نظر سیاسی در همان شرایطی بود که امام حسین بود در صورتی که این طور هم نیست از یک جهت دیگر یک تفاوت زیاد میان (موقعیت) حضرت صادق و (موقعیت) امام حسین بود. امام حسین - که البته بر شهادتش آثار زیادی بار است - اگر شهید نمی‌شد چه بود؟ یک وجود معطل در خانه و در به رویش بسته، ولی امام صادق اگر فرض هم کنیم که شهید می‌شد و همان نتایج شهادت امام حسین بر شهادت او بار بود در شهید نشدنش یک نهضت علمی و فکری را در دنیای اسلام رهبری کرد که در سرنوشت تمام دنیای اسلام نه تنها شیعه مؤثر بوده است که این را ان شاء الله در جلسه آینده برایتان عرض می‌کنم.

### امام صادق علیه السلام و حکومت

در جلسه پیش عرض کردیم یکی از ائمه ما که با مسأله خلافت و حکومت یک برخوردی به اصطلاح داشته است امام صادق است، به این معنی که اولاً در زمان ایشان یک وضعی پیش آمد که همه کسانی که داعیه حکومت و خلافت داشتند به جنب و جوش آمدند جز امام صادق که اساساً کنار کشید. و خصوصیت اصلی زمان ایشان

همان علل و موجباتی بود که سبب شد حکومت از امویان به عباسیان منتقل شود. و به علاوه ما می بینیم که شخصیتی مانند «ابوسلمه خلال» که او بر ابومسلم هم تقدم داشته (او را می گفتند «وزیر آل محمد») و ابومسلم را می گفتند «امیر آل محمد» (برای انتقال حکومت از امویان به عباسیان تلاش می کند.) البته ابوسلمه پس از انقراض امویها و استقرار حکومت بر عباسیها تغییر عقیده می دهد و به فکر می افتد که خلافت را به آل علی منتقل کند، و دو نامه به وسیله دو نفر می فرستد به مدینه، یکی برای امام صادق و یکی برای عبدالله محض که از بنی اعمال حضرت و از اولاد امام مجتبی بود و از این دو نفر عبدالله محض خوشحال می شود و استقبال می کند ولی امام صادق فوق العاده بی اعتنایی می کند، حتی نامه اش را نمی خواند و در حضور آورنده آن، جلوی چراغ می گیرد و می سوزاند، می گوید جواب این نامه همین است، که راجع به این قسمت مفصل صحبت کردیم. به طور کلی این مطلب بسیار روشن است که امام صادق از نظر تصدی امر حکومت و خلافت خیلی حالت کناره گیری به خود گرفت و هیچ گونه اقدامی که نشانه ای از تمایل امام باشد به این که زعامت را در دست گیرد وجود نداشت. این به چه علت بوده و چه جهتی در کار بوده است؟ البته در این جهت شک نیست که اگر فرض کنیم که زمینه، زمینه مساعدی برای امام بود که اگر اقدام کرد حکومت را در دست می گرفت امام می بایست اقدام می کرد، ولی صحبت در این جهت است که اگر زمینه صد درصد مساعد نبود و مثلاً صدی پنجاه مساعد بود، چه مانعی داشت که امام اقدام می کرد حتی اگر کشته می شد. باز همان مقایسه با وضع و روش امام حسین مطرح می شود. در اینجا می خواهیم مقداری درباره مشخصات و خصوصیات عصر امام صادق و فعالیت هایی که امام از نظر اسلامی در عهد خودشان کردند صحبت کنیم که اگر امام حسین هم در این زمان می بودند قطعاً به همین شکل عمل می کردند، و این زمان با زمان امام حسین چه تفاوتی داشت. البته عرض کردم صحبت این نیست که زمینه حکومت فراهم بود و امام اقدام نکرد صحبت این است که چرا امام خودش رابه کشتن نداد؟

مقایسه زمان امام حسین (ع) و زمان امام صادق (ع)



فاصله این دو عصر نزدیک یک قرن است. شهادت امام حسین در سال ۶۱ هجری است و وفات امام صادق در سال ۱۴۸، یعنی وفاتهای این دو امام هشتاد و هفت سال با یکدیگر تفاوت دارد. بنابراین باید گفت عصرهای این دو امام در همین حدود هشتاد و هفت سال با همدیگر فرق دارد. در این مدت اوضاع دنیای اسلامی فوق العاده دگرگون شد. در زمان امام حسین یک مسأله بیشتر برای دنیای اسلام وجود نداشت که همان مسأله حکومت و خلافت بود، همه عوامل را همان حکومت و دستگاه خلافت تشکیل می داد، خلافت به معنی همه چیز بود و همه چیز به معنی خلافت، یعنی آن جامعه بسیط اسلامی که به وجود آمده بود به همان حالت بساطت خودش باقی بود، بحث در این بود که آن کسی که زعیم امر است چه کسی باشد؟ و به همین جهت دستگاه خلافت نیز بر جمیع شؤون حکومت نفوذ کامل داشت.

معاویه یک بساط دیکتاتوری عجیب و فوق العاده ای داشت، یعنی وضع و زمان هم شرایط را برای او فراهم داشت که واقعا اجازه نفس کشیدن به کسی نمی داد. اگر مردم می خواستند چیزی را برای یکدیگر نقل کنند که برخلاف سیاست حکومت بود، امکان نداشت، و نوشته اند که اگر کسی خواست حدیثی را برای دیگری نقل کند که آن حدیث در فضیلت علی (ع) بود، تا صد درصد مؤمن و مطمئن نمی شد که او موضوع را افاش نمی کند، نمی گفت، می رفتند در صندوقخانه ها و آن را بازگومی کردند. وضع عجیبی بود. در همه نماز جمعه ها امیرالمؤمنین را لعن می کردند، در حضور امام حسن و امام حسین امیرالمؤمنین را بالای منبر در مسجد پیغمبر لعن می کردند، و لهذا ما می بینیم که تاریخ امام حسین در دوران حکومت معاویه یعنی بعد از شهادت حضرت امیر تاشهادت خود حضرت امام حسین یک تاریخ مجهولی است، هیچ کس کوچکترین سراغی از امام حسین نمی دهد، هیچ کس یک خبری، یک حدیثی، یک جمله ای، یک مکالمه ای، یک خطبه ای، یک خطابه ای، یک ملاقاتی را نقل نمی کند. اینها را در یک انزوای عجیبی قرار داده بودند که اصلا کسی تماس هم نمی توانست با آنها بگیرد. امام حسین با آن وضع اگر پنجاه سال دیگر هم عمر می کرد باز همین طور بود یعنی سه جمله هم از او نقل نمی شد، زمینه هرگونه فعالیت گرفته شده بود.

قبل

فہرست

بعد